

تولد کارل مارکس مبارک باد !

رحمت خوشکدامن

نزدیک به دو قرن از تولد مارکس می گذرد . او در پنجم مه ۱۸۱۸ در شهر کوچک "تی یر" دنیا می آید . تمام دوران کودکی و نوجوانی را در آنجا گذراند . در سال ۱۸۳۵ پس از اخذ دیپلم برای ادامه تحصیل به شهر بن می رود . در آنجا نمی تواند بیش از یکسال در شرایط طاقت سوز دوام بیاورد و سال بعد به برلین می رود و در آنجا وارد دانشگاه می شود و به مطالعه حقوق ، تاریخ و فلسفه می پردازد . مارکس در آنجا با هگلی های جوان آشنا می گردد و وارد کلوپ آنها میشود . خط فکری اعضای " هگلی های جوان" یکسان نبود ، اما همه آنها در یک چیز وجه اشتراک داشتند و آن اینکه سلطنت استبدادی و مسیحت را مورد انتقاد قرار می دادند و خواهان اصلاحات بورژوازی بودند. ولی مارکس نمی توانست صرفاً در چارچوب بحث های روشنفکرانه ای که بین " هگلی ها جوان" رایج بود خود را زندانی سازد . خصوصاً که " هگلی های جوان" در آن دوره تنها به بحث های روشنفکرانه علیه مذهب اکتفا می کردند و از همین چارچوب نیز فراتر نمی رفتند ، و مهمترین نکته این بود که آنها خود را جز " آزادگان " نیز می نامیدند . از اینرو مارکس نمی خواست کاری به کار آنها داشته باشد .

او در سال ۱۸۴۲ بانشریه " راینشه زایتونگ " همکاری خود را آغاز می کند و از موضعی دموکرات انقلابی بر علیه حکومت پروس به افشاگری و مبارزه می پردازد . پس از مدت بسیار کوتاهی سردبیری روزنامه را بعهده می گیرد . در این دوره مقالات مهمی برای " راینشه زایتونگ " می نویسد . یکی از موضوعات مهمی که مارکس پیرامون آن موضع گیری می کند ، مسئله آزادی مطبوعات بود . او دو مقاله مهم به نام های " تفسیرهایی در باره آخرین دستورالعمل سانسور پروس " و " بحث های در باره آزادی مطبوعات " در همین سال می نویسد ، و بر علیه سانسور موجود که به شدت از سوی دولت پروس اعمال می شد موضع گیری می کند و می گوید : " .. در فقدان آزادی مطبوعات ، همه آزادی های دیگر نیز به توهم مبدل می شود . هر شکلی از آزادی شکل های دیگر را مشروط می کند ، درست همان طور که هر یک از اعضای بدن روی سایر اعضا اثر می گذارد . هر بار که یکی از اشکال آزادی طرد می شود ، این آزادی است که طرد می شود و از هر گونه نشانه حیات محروم می گردد... .. وقتی که من می خواهم این شخصیت درست به شیوه شخصیت دیگر آزاد باشد ؛ آیا آزادی او را از بین نمی برم ؟ آزادی یعنی آزادی در عدم توافق .. " مارکس در همین مقاله است که بر علیه سانسور چنین می نویسد : " دستگاه سانسور مرا به نقض قوانین موجود متهم نمی کند بلکه عقیده مرا به خاطر آن که همانند عقیده سانسورچی و اربابش نیست محکوم می کند ... بدین سان دستگاه سانسور روح عمومی را می کشد ... دستگاه سانسور بر عالی ترین نوع منافع شهروندان ، یعنی ذهن آنها ، قیومیت می کند نحوه رفتار ذهن عامه را تنظیم می کند که کاری بیش از کار سانسورچی های رومی است شما از تنوع مطبوع و غنای بی پایان طبیعت در شگفتید . از گل سرخ انتظار ندارید مثل بنفشه ببوید ؛ اما از غنی ترینشان ، یعنی ذهن ، انتظار دارید فقط به یک شیوه واحد وجود داشته باشد ؟ من شوخ طبع هستم ،

اما قانون به مردم دستور می دهد که جدی بنویسند . من جسورم ، اما قانون به من دستور می دهد سبکی خویشتن دار داشته باشم . خاکستری خاکستری تنها رنگ آزادی ، رنگ مجاز آزادی ، است ..

مارکس در دنباله همین مقاله به ماهیت سانسور حمله می برد و براین اعتقاد پای می فشارد که مطبوعات سانسور شده هیچگاه نمی تواند حتی اگر محصول خوبی نیز داشته باشد برای مردم مفید واقع گردد . " مطبوعات آزاد حتی اگر محصولات بدی داشته باشد ، خوب باقی می ماند ، چون این محصولات خان به سرشت مطبوعات آزاد است . خواجه حرم سرا ، حتی اگر صدای خوبی هم داشته باشد ، آدم مفلوکی باقی خواهد ماند ، طبیعت ، حتی اگر هیولا نیز به بار آورد ، خوب باقی می ماند . "

روزنامه راینشه زایتونگ یکسال بیشتر دوام نمی آورد و مارکس موفق می گردد که همچنین مقالاتی در حوزه های اقتصادی مربوط به دهقانان ناحیه موزل بنویسد . در همان سال روزنامه بسته می شود و مارکس به مطالعه مسائل اجتماعی و اقتصادی روی می آورد و با نقد اندیشه های سوسیالیستی که از سوی سوسیالیستهای تخیلی تبلیغ می شد ، به اندیشه های نوینی دست می یابد . "اونخستین چهره در جنبش سوسیالیستی بود که ، به لحاظ شخصی ، از میان جنبش بورژوا دموکراتیک برخاست : از میان آن جنبش تا دور ترین مرزهایش ، و آنگاه خارج از آن تا دور رس ترین هدفش پیش رفت . در این معنی ، نخستین کسی بود که مبارزه در راه دموکراسی سیاسی پیگر را با مبارزه در راه تحول سوسیالیستی در هم آمیخت . "**

ولی او هیچ گاه تصورات و نظرات اولیه خود را در پیرامون آزادی های دموکراتیک (دموکراسی) کنار نگذاشت و همیشه در دفاع از آن با سرسختی تمام در مقابل گرایش های متعدد جنبش کارگری و توده ای آن دوره دفاع نمود .

در سال ۱۸۴۳ با جنی وستفالین ازدواج می کند . همان سال مجبور می گردد به فرانسه مهاجرت کند . او در آنجا در یکی از محله های فقیر و کارگر نشین همراه همسرش ساکن می شود . او از نزدیک با زندگی کارگران آشنا می گردد و با محافل کارگری ارتباط برقرار می کند . و بیشتر اوقات در محافل آنها حضور می یابد و به بحث و سخنرانی در پیرامون مسائل مختلف می پردازد . او در همان جا بود که برای اولین بار با انگلس آشنا می گردد که بعدها به همکاری نزدیک تبدیل می گردد و تا آخر زندگی اش پایدار باقی می ماند . مارکس یکسال بعد کتاب دستنوشته های اقتصادی - فلسفی که به دست نوشته های پاریس نیز مشهور است را می نویسد . در سال ۱۸۴۵ از پاریس تبعید می شود و به بروکسل می رود و سه سال در بروکسل در یکی از محلات کارگری زندگی می کند در این سال ها با مطالعه و تحقیقات عمیق خود آثار با ارزشی را به نگارش در می آورد . از جمله نوشته های باارزشی چون ایدئولوژی آلمانی و فقر فلسفه و شاهکار همیشه ماندنی اش بیانیه حزب کمونیست را همراه دوست و همزمش انگلس به نگارش در می آورد .

در سالهای ۱۸۴۸ فعالانه در جنبش کارگری که در سراسر اروپا جریان داشت شرکت می کند . به علت موضع گیری های انقلابی اش پلیس بروکسل حکم اخراج او را صادر می کند . او باید در مدت ۲۴ ساعت خاک بلژیک را تر می کرد .. او بناچار به پاریس برمی گردد . در آنجا به سازماندهی مجدد اتحادیه کمونیستها می پردازد . اعضای اتحادیه که چیزی حدود ۴۰۰ نفر بودند ، در سالهای

۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ در انقلاب بطور فعال شرکت می کنند . در اوائل همین سال روزنامه " راین جدید" را راه می اندازد . این روزنامه توانست در گرماگرم انقلاب در اروپا کمک شایانی به طبقه کارگر بکند . اما دیری نگذشت که ارتجاع آلمان روزنامه را غیر قانونی اعلام کرد و مارکس برای مدت کوتاهی بازداشت می شود . او در ۱۹ ژوئیه ۱۸۴۹ برای همیشه پاریس را به قصد لندن ترک می کند و تا آخر عمرش در آنجا زندگی می کند .

پس از فروکش کردن انقلاب در اروپا مارکس و انگلس به جمع بندی مبارزات کارگران می پردازند و در آثار باارزشی چون "انقلاب و ضد انقلاب " - "مبارزه طبقاتی در فرانسه " - " هجدهم برومر .. " به این نتیجه قطعی می رسند که طبقه کارگر اولاً برای از بین بردن نظام سرمایه داری سلاح دیگری جز سازماندهی خود در دست ندارند . ثانیاً رهائی طبقه کارگر تنها بدست خود مقدور می باشد .

سالهای زندگی در لندن ، سالهای سختی برای مارکس و خانواده اش بود . او در وضعیت مالی بسیار بدی قرارداشت . بی پولی و گرسنگی او را تا لبه مرگ می برد . چنانکه در همین سالها سه فرزند خود را از دست می دهد . او حتی برای دفن بچه هایش مجبور می شود که از دیگران قرض کند . شرایط سخت مالی چنان بود که مدام در گرسنگی و بیماری بسر می برد . چنانکه می گویند اگر کمک های مالی رفیق ارجمندش انگلس نبود او نمی توانست از این اوضاع مالی وزندگی فلاکت باری که داشت رهائی یابد .

در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ انترناسیونال اول را در کنار فعالین کارگری پایه گذاری می کند . مارکس به عضویت شورای عمومی آن در می آید .

او در چنین شرایط سختی توانست در عین حال که در پراتیک مبارزاتی جنبش کارگری در همه جا شرکت فعال داشته باشد ، بزرگترین اثر اقتصادی تاریخ بشری (کاپیتال) را به نگارش در آورد . تاجانیکه یکی از علت هاتی که نتوانست خودش شخصاً جلد سوم کاپیتال را به پایان برساند ، را می توان همین موضوع دانست . فرانسیسکا کوگلمان فرزند لودویگ کوگلمان پزشک انقلابی و عضو انترناسیونال اول و دوست نزدیک کارل مارکس در باره همین موضوع در خاطرات خود چنین می نویسد : " .. پدرم کوشیده بود مارکس را بر آن دارد تا از هر نوع تبلیغ سیاسی کناره گیرد و هم خود را بویژه صرف به پایان بردن جلد سوم " سرمایه " کند . پدرم عقیده داشت که مارکس صد سال از زمان خود جلوتر است ... "***

با این حال مارکس چنین نکرد و نمی توانست از مسائل سیاسی کناره گیری کند و وقت خود را تنها صرف تمام کردن شاهکار زندگی اش سازد . از اینروست که انگلس در این باره می گوید : " اما مارکس پیش از هر چیز یک انقلابی بود . زیست ساختار او مبارزه در راه بر انداختن نظام سرمایه داری و سرنگون سازی نهاد دولت بود . یاری رساندن به امر رهائی کارگران ، فعالیت برای آگاهی بخشیدن ، برای خود آگاهی و نیازهای خویش ؛ آن خود آگاهی که زمینه ساز رهائی است . و این ، شاهکار دستاوردهای وی بود . " "

او در سال ۱۸۶۷ اولین جلد کاپیتال را منتشر می نماید . درباره اهمیت "کاپیتال" انگلس می گوید : " از هنگامی که در روی زمین سرمایه دار و کارگر پیدا شده ، نوشته ای که برای کارگران اهمیت کتاب حاضر را دارا باشد انتشار نیافته است . " او خود نیز در باره ارزش و اهمیت آن می گوید : " خلاصه توانستم گلوله ای به شقیقه سرمایه داری شلیک کنم " او در این کتاب قوانین عینی حرکت سرمایه را بررسی می نماید .

در سال ۱۸۷۱ کارگران پاریس به علت جنگ و خرابی و بیکاری و گرسنگی ناشی از آن ، با فریادهای زنده باد کمون ، حکومت سرمایه را از پاریس متواری می کنند . و خود با ایجاد کمون سراسری قدرت سیاسی را در دست می گیرند . کارگران ۷۲ روز موفق می گردند که برای اولین بار حکومت کارگری خود را برقرار سازند . عمر کمون کوتاه بود . اما مارکس و انگلس از تجربه آن استفاده کرده و نظرات خود را تکامل بخشیدند .

در سالهای پس از کمون پاریس گرچه مارکس دیگر مشکل مالی گذشته را نداشت ولی دیگر وضعیت جسمی اش رو به وخامت می رفت . او همیشه از ناراحتی ریه عذاب می کشید .

در سال ۱۸۸۱ همسرش جنی وستفالدین می میرد . آشنائی آنها از اوائل نوجوانی بود . پل لافارک در خاطرات خود می نویسد : " هنگامی که مارکس نامزد کرد پیش از هفده سال نداشت . آنها پس از هفت سال نامزدی در سال ۱۸۴۳ با هم ازدواج کردند و از آن پس هرگز از هم دور نشدند "*****

یکسالی از مرگ همسر نگذشته بود که مرگ نابهنگام دخترش او را غافلگیر می کند و این امر سبب می گردد که مارکس از لحاظ فکری و جسمی ضعیف گردد . پس از این دو واقعه مهم سرانجام در روز ۱۴ مارس ۱۸۸۳ از پای در می آید . با مرگ او کارگران و بشریت بزرگترین اندیشمند خود را از دست می دهند .

مارکس از میان کارگران و زحمتکشان رفت ، اما اندیشه هایش در میان کارگران زنده است و زنده خواهد ماند . به عبارتی دیگر تا زمانی که سرمایه داری است مارکس نیز همراه کارگران در مبارزات لحظه به لحظه شان حضور خواهد داشت و راهنماگر عمل مبارزاتی شان خواهد بود . تولدش مبارک باد و یادش گرامی باد !

۳ مارس ۲۰۱۰

۱۳ ادبیهشت / ۱۳۸۹

*از کتاب نظریه انقلاب کارل مارکس – جلد اول / هال درپیر / ترجمه حسن شمس آوری

** از همان جا

***از مقاله عشق و هنر در وجود مارکس – نوشته فرانسیسکا کوگلمان

****از سخنرانی انگلس بر مزار مارکس / ترجمه از رامین جوان

*****از خاطرات پل لافارک